

از آن جا که «فلسفه فقه» را می‌توان علمی در آستانه ظهور دانست، تلقی ما از چیستی آن می‌تواند در کیفیت تکوین و جهت‌گیری مباحث آن مؤثر باشد. ۲. فلسفه فقه از سنخ فلسفه‌های مضاف است و یکی از اسباب عمده اختلاف در تحدید و بیان چیستی آن، اختلاف نظر در تحدید این سنخ علوم (به‌طور کلی) است. ۳. هشت تعریف از فلسفه فقه ارائه شده و با توجه به مبانی صاحبان تعریف، نقاط قوت و ضعف هر یک تبیین شده است. ۴. نسبت فلسفه فقه با دیگر علوم همگن همچون کلام، رجال و درایه و به‌ویژه اصول فقه بررسی شد. آیا با این علوم تداخل دارد و چگونه؟ و در صورت تداخل، آیا مضرّ و مانع از تأسیس علمی به نام فلسفه فقه است یا نه؟

از چیستی «فلسفه فقه»، سؤال از علم مدوّن موجود و مستقل در سایر علوم دیگر نیست. به دیگر سخن، ماهیت این پرسش، از سنخ «مای شارحه»، است نه «مای حقیقه». همان‌طور که در علم منطق آمده، گاهی سؤال از چیستی شیء پیش از سؤال از وجود آن چیز (هلیه بسیطه) و علم به وجود آن است و گاهی بعد از علم به وجود آن. اولی را «مای شارحه» و دومی را «مای حقیقه» گویند. در این جا اگر درباره «چیستی فلسفه فقه» سخنی طرح می‌شود، لزوماً به این معنا نیست که چنین علمی وجود دارد یا حتی می‌تواند وجود داشته باشد؛ بلکه این خود، پرسش دیگری است که می‌تواند در پی سؤال اول بیاید و به‌نوعی مکمل این بحث باشد.

«فلسفه فقه»، لفظی مرکب از دو واژه «فلسفه» و «فقه» است. از میان این دو، «فقه» واژه‌ای با معنای اصطلاحی روشن و فاقد اتهام است؛ اما واژه «فلسفه» در طول عمر دراز خویش بر قامت معانی و اصطلاحات متعدّد (و گاهی متضادی) راست آمده (مصباح یزدی، ۱۳۶۴: ج ۱، ص ۶۷ - ۷۰؛ مطهری، ۱۳۷۶: ۱۲۹ - ۱۳۹)؛ اما بدبختانه نه به‌سان الفاظ منقولی که معنای متأخر، محجوریت معنای متقدّم را در پی داشته باشد، بلکه همچون مادر مهربانی که فرزند و فرزندخوانده‌های متعدّدی را در آغوش خود جای داده است و رهاورد چنین خصوصیتی فراهم شدن زمینه سوءفهم و لغزش و مغالطه است و راه‌هایی از این مهملکات، تعیین معنای اصطلاحی مورد نظر کاربر (در هر مورد از موارد کاربرد این واژه) و پرهیز از خلط بین این معانی است.

صرف نظر از معنای لغوی فلسفه و آن دسته از معانی اصطلاحی که از گردونه استعمال خارج شده‌اند، دو کاربرد عمده برای این واژه می‌توان برشمرد:

استعمال به صورت مفرد و غیرمضاف؛ ۲. استعمال به صورت مرکب و مضاف.

معنای شایع و رایجی که امروزه ما از این واژه در کاربرد اول می فهمیم، عبارت از «علمی است که از حقیقت وجود بحث می کند»؛ اما فلسفه در صورت ترکیبی و اضافی خود (کاربرد دوم) دارای معانی گوناگونی است:

مذاهب فلسفی معین مانند فلسفه افلاطون، فلسفه کانت؛

مجموع مکاتب فلسفی در یک فرهنگ یا در یک ملت مثل فلسفه یونانی و فلسفه اسلامی (صلیبا، ۱۳۶۶: ص ۵۰۳)؛ رشته‌هایی از معارف و معلومات انسانی که به وسیله تجربه حسی قابل اثبات نیست. در این اصطلاح، «خداشناسی» دیگر علم نیست؛ بلکه فلسفه است و کاربرد آن به صورت «فلسفه خداشناسی» صحیح است، نه «علم خداشناسی»، و ذکر مضاف‌الیه (خداشناسی) برای فلسفه (مضاف) فقط به منظور نشان دادن نوع مطالب مورد بحث و اشاره به موضوع آن‌ها است.

علوم اعتباری و ارزشی: در این تعبیر، به کار بردن «علم اخلاق و سیاست» صحیح نیست و باید «فلسفه اخلاق» و «فلسفه سیاست» به کار برده شود. این کاربرد نزد کسانی رایج است که این علوم را تابع میل‌ها و رغبت‌های مردم می دانند و برای آن‌ها پایگاه عینی و واقعی قائل نیستند (مصباح یزدی، ۱۳۶۴: ج ۱، ص ۶۸).

تحقیق انتقادی مبادی و اصول هر علمی که به آن اضافه می شود؛ برای مثال، «فلسفه علوم» یعنی تحقیق انتقادی در اصول مبادی عام علوم که عبارت از بحث معرفت‌شناسی است، و «فلسفه تاریخ» تحقیق در قوانین عام مؤثر در حوادث و وقایع تاریخی است (صلیبا، همان: ص ۵۰۴). «فلسفه اخلاق» عبارت از تحقیق در مبادی تصدیقی علم اخلاق است. در علم اخلاق، از شناسایی کار خوب و بد سخن می گوئیم؛ ولی پیش از آن این اصل موضوعی را پذیرفته‌ایم که کارهای خوب و بدی داریم و ملاک‌هایی برای تقسیم کارها به خیر و شر یا حسن و قبح وجود دارد. در فلسفه اخلاق از همین «اصول موضوعه» بحث می شود که از کجا که ما کار خوب و بد داریم، و ملاک تقسیم کار به خوب و بد چیست؟ خوبی و بدی از کجا ناشی می شود؟ (مصباح یزدی، ۱۳۷۰: ص ۱۰)

تبیین اصول و مبانی و به اصطلاح «مبادی» علم دیگر و در مواردی مطالبی دیگر از قبیل تاریخچه، بنیانگذار، هدف، روش تحقیق و سیر تحول آن علم نیز بررسی می شود (مصباح یزدی، ۱۳۶۴: ج ۱، ص ۶۸). بخش دوم نظیر همان مطالب هشتگانه‌ای است که قداما در مقدمه علم تحت عنوان «رؤوس ثمانیه» به آن می پردازند که عبارت بود از غرض از تدوین یا تحصیل علم - منفعت (فایده معتدتها) سئمه (عنوان کتاب، تعریف علم به رسم یا خواص آن) - مؤلف کتاب یا

مدون علم - ماهیت علم (از چه سنخ علوم - عقلی یا نقلی - است؟) - مرتبه علم - قسمت (بیان اجزاء و ابواب علم) - انحاء تعلیمی (تقسیم، تحلیل، تحدید، برهان)؛ البته ذکر این هشت مطلب از باب حصر عقلی نبوده؛ بلکه چون این امور را در تحصیل علم، مؤثر و نافع می دانستند، به آنها می پرداختند (تھانوی، ۱۹۹۶: ج ۱، ص ۱۴ - ۱۶)

در لفظ مرکب «فلسفه فقه» کدام یک از معانی پیش گفته «فلسفه» مورد نظر است؟ از آن جا که تلقی ما از «فلسفه فقه»، علمی مستقل در کنار علم فقه و دیگر علوم است، به نظر می رسد که بتوان با اندک تأملی چهار معنای اول را منتفی، و یکی از دو معنای اخیر را محتمل دانست؛ اما تعیین یکی از این دو و پاسخ قطعی به سؤال پیشین آسان به نظر نمی رسد.

توضیح: در مقام تبیین چیستی علم، گاهی با علمی مواجه هستیم که مراحل تکون و شکل گیری خود را پشت سر گذاشته و دارای موضوع و مسائلی روشن و متمایز است؛ اما گاهی سخن از علمی در شرف تکوین و فاقد هویت خارجی متمایز و مسائل و مباحث مشخص است. در صورت اول، تعیین چیستی چنین علمی چندان دشوار نیست و دست کم از دو طریق ذیل می توان چیستی آن را نمایان کرد:

از طریق استقرا و جمع آوری مسائل و مباحث آن علم و (در پرتو آن) ارائه تعریفی که حتی الامکان این مسائل را پوشش داده، از ورود مباحث دیگر مانع شود.

از راه کشف موضوع و غرض آن علم و ارائه تعریفی که این غرض را تأمین کند؛ هر چند اعم از مسائلی باشد که مجموعه مباحث جاری علم، به آن می پردازد.

به گاه تعیین چیستی علمی که هنوز مرحله «مفهومی» خود را می گذراند و به جهان «مصدق» چشم نگشوده است، چه باید کرد؟ بدهی است که چیستی چنین علمی، تابع موضوع و غرضی است که برای آن ترسیم شده و البته بر اساس همین موضوع و غایت است که می توان حوزه مسائل علم را نیز تحدید کرد؛ اما آن چه در باب «فلسفه فقه» شایان توجه، و در ایجاد صعوبت تعیین چیستی آن مزید بر علت است، این است که از ابتدا، نامی را برای علمی که هنوز ایجاد نشده برگزیده ایم؛ سپس در پی تبیین چیستی آن علم با این نام مشخص هستیم. آیا این نام، صرفاً یک علامت و عنوان مُشیر است و حاوی هیچ پیامی نیست یا این که تعیین نام، به نوعی تحدید علم مذکور است؟ احتمال دوم اقرب است.

توضیح: ریشه این بحث، و فکر ایجاد علمی جدید تحت عنوان «فلسفه فقه» از این جا آغاز می شود که در دوران معاصر، معارفی درجه دوم از نوع فلسفه های مضاف همچون «فلسفه دین»، «فلسفه تاریخ»، «فلسفه سیاست»، «فلسفه اخلاق» و ... به تدریج شکل گرفته، و هر یک، عهده دار تبیین مباحث سودمند و مهمی شده اند. رشد و سودمندی این سنخ علوم، در ذهن برخی اندیشه وران این مسأله را مطرح کرده که آیا می توان علمی شبیه علوم مذکور در مورد فقه، و تحت عنوان «فلسفه فقه» داشت یا نه، و اگر پاسخ مثبت است، تحدید مفهومی و دایرة شمول این علم کدام است؟

با توضیح پیشین می‌توان دایرة این علم پیشنهادی را تا حدّ فراوانی روشن کرد. از نظر پیشنهاددهندگان ایجاد چنین علمی، «فلسفة فقه» در پی تبیین آن سنخ از مسائلی است که دیگر فلسفه‌های مضاف مشابه (مثل فلسفة دین، فلسفة تاریخ و...) از آن بحث می‌کنند، و چپستی «فلسفة فقه» را می‌توان با رجوع به این علوم و شناخت اغراض، موضوعات و مسائل این علوم روشن کرد.

با مراجعه به علوم پیش‌گفته (فلسفه‌های مضاف) و بررسی مسائل و مباحث آنها، درمی‌یابیم که این علوم به دو دسته از مسائل مربوط به مضاف‌الیه خود (علمی که به آنها ناظر هستند) توجه دارند: ۱. تحلیل مبادی آن علوم؛ ۲. تبیین مسائلی همچون مبادی تصویری، موضوع، غایت، قلمرو، تاریخ و تطورات و... که بخش قابل توجهی از این مسائل را قدما تحت عنوان رؤوس ثمانیه مورد بحث قرار می‌دادند.

برخی از اندیشه‌وران، هر یک از دو دسته مسائل پیشین را موضوع علم جداگانه‌ای قرار داده‌اند؛ برای مثال، در باب علم اخلاق بحث از مبادی تصدیقی علم اخلاق را موضوع علمی با نام «فلسفة اخلاق» یا «فرا اخلاق» قرار داده و بحث از رؤوس ثمانیه و نظایر آن را به علم دیگری به نام «فلسفة علم اخلاق» مربوط دانسته‌اند. (همان: ج ۱، ص ۶۴)؛ اما بسیاری دیگر به این تفکیک و تکثیر علم نیازی ندیده، و هر دو سنخ مسائل را تحت علم واحدی (به‌طور مثال در باب اخلاق به نام «فلسفة اخلاق») قرار داده‌اند.

روشن است که اختلاف این دو نظر، دایرة مباحث و چپستی و تعریف این علوم را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد و سرنوشت «فلسفة فقه» هم به مبنا و نظری بسته است که در این مورد اتخاذ می‌کنیم.

همان‌طور که در بند چهارم آمد، آشنایی با مسائل و مباحث علم، نقش عمده‌ای در امکان ارائه تعریف کامل‌تر دارد؛ چنان‌که در مقام داوری در مورد تعاریف ارائه شده نیز این آشنایی می‌تواند در شناخت جامعیت و مانعیت یا عدم جامعیت و مانعیت آن تعاریف کمک شایانی بکند؛ بنابراین، مناسب است پیش از نقل تعاریف ارائه شده از سوی اندیشه‌وران در زمینه فلسفة فقه و داوری و نقد و بررسی آنها، رؤوس مسائل عمده فلسفة فقه را (براساس شناختی که در بند پنجم از این علم یافتیم و طبق مبنای دوم از دو مبنا و روش مذکور در همان بند) ارائه دهیم.

این مسائل عبارتند از:

- تاریخ تطوّر فقه

- تعریف فقه

- ساختار فقه و تقسیم‌بندی آن

- رابطه فقه با علوم دیگر

- جایگاه فقه

- روش‌شناسی فقه

- قلمرو فقه

- غایت و اهداف فقه

- ماهیت احکام فقهی

- ارکان حکم فقهی

- مراحل حکم فقهی

- انواع حکم

- منابع تشریح

- رابطه مصالح و مفاسد با احکام

- احکام ثابت و متغیر

فقه

- متدلوژی تحقیق

- شیوه‌های تفسیر نصوص

- حجیت منابع تشریح

در اسناد

- انواع استدلال‌های فقهی - تعریف اجتهاد

عوامل مؤثر بر اجتهاد

- نقش مصلحت اجتماعی در استنباط‌های فقهی -

- تاریخ تطوّر اجتهاد

نقش زمان در استنباط

۷. بررسی تعاریف «فلسفه فقه»: در باب «تعریف»، این نکته مورد قبول محققان است که تعریف حدی اشیا و بیان ذاتیات آن‌ها برای بشر میسر نیست و آنچه تحت عنوان حدّ تام و جنس و فصل ذکر می‌شود، در واقع ذکر خواص و آثار و لوازم اشیا (تعریف رسمی) است و بر همین اساس، در مقام تعریف، عده‌ای، ورود در نقض و ابرام‌ها و مناقشات مرسوم را بی‌فایده می‌بینند؛ اما (در عین حال) این نکته نیز مورد اتفاق است که در مقام «تعریف»، چنان باید عمل کرد که شیء مورد تعریف حتی‌الامکان به روشن‌ترین وجه شناخته، و از اشیا دیگر به خوبی متمایز شود و همه مصادیق آن شیء را نیز فراگیرد. بر این مبنا، به نقل و بررسی تعاریفی می‌پردازیم که در باب «فلسفه فقه» ارائه شده است:

تعریف اول: «فلسفه فقه» عبارت از مباحث عقلی پیش فقهی است. منظور از مباحث عقلی پیش فقهی، مباحثی عقلی است که پیش از ورود در فقه، باید آن‌ها را با برهان‌های عقلی به سامانی برسانیم و به هیچ وجه جزو مسائل فقه شمرده نمی‌شوند. مباحث پیش فقهی، مباحثی است که با علم کلام ارتباط می‌یابد و بسیاری از آن مباحث، با مباحث کلام مختلط می‌شود (محقق داماد، ۱۳۷۳: ج ۱۲، ص ۲ و ۳).

بررسی تعریف اول

درباره این تعریف می‌توان به نکاتی اشاره کرد:

۱. این تعریف بر مبنا و روش اول (از دو روش مذکور در بند پنجم) انطباق دارد که به تفکیک «فلسفه فقه» از «فلسفه علم فقه» قائل است.

۲. اگر مقصود از «مباحث عقلی پیش فقهی»، همان مبادی تصدیقی علم فقه باشد، وجهی ندارد که مباحث این علم را فقط در ارتباط و اختلاط با خصوص علم کلام بدانیم؛ بلکه عمده این مباحث در اختلاط با اصول فقه، و بخشی نیز با کلام، و تعدادی (هرچند اندک) با علم رجال مختلط و مشترک است؛ اما اگر مقصود از «مباحث عقلی پیش گفته» فقط آن بخش از مبادی تصدیقی علم فقه باشد که در ارتباط و اختلاط با علم کلام است، وجهی برای تخصیص این دسته مباحث دیده نمی‌شود.

۳. تعبیر «مباحث عقلی پیش فقهی»، در واقع به جای «مبادی تصدیقی فقه» نشسته (خواه به صورت مطلق یعنی همه مبادی تصدیقی یا به صورت مقید)؛ در حالی که به نظر می‌رسد تعبیر دوم اجلا و روشن‌تر باشد و وجهی برای تبدیل آن و جایگزینی تعبیر اول نیست.

تعریف دوم: مجموعه گزاره‌هایی که درباره مبادی تصویری و تصدیقی، و غایت و تقسیمات و تفریقات فقه‌اند و مسائلی نظیر این که جزو مسائل فقهی و اصولی و کلامی و حدیثی و اخلاقی نیستند، فلسفه فقه را تشکیل می‌دهند (موسوی گرگانی، ۷۷ - ۱۳۷۶: ج ۱۳ و ۱۴، ص ۴۱۲).

بررسی تعریف دوم

۱. تعریف ارائه شده، بر این پیش فرض مبتنی است که «فلسفه فقه» در حیطه مسائل و مباحث خود به طور کامل از علوم دیگر متمایز است و تداخل مباحث آن با علوم دیگر را منتفی می‌داند. در این باره، در ادامه همین گفتار (بند هشتم) به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۲. این تعریف مشتمل بر دو بخش ایجابی و سلبی است با این هدف که به وسیله بخش اول، جامعیت تعریف، و با بخش دوم، مانعیت آن را تأمین کند؛ اما بدبختانه در این غرض خود کامیاب نیست؛ از باب مثال، بخشی از مبادی تصدیقی که در بخش ایجابی تعریف، آن‌ها را از مباحث فلسفه فقه دانسته، افزون بر فلسفه فقه بعینه در اصول فقه و برخی دیگر در علم کلام مورد بحث واقع می‌شود، و بخش سلبی تعریف، ملاکی عرضه نمی‌کند که کدامیک از این موارد و به چه ملاکی تحت فلسفه فقه باقی مانده و کدامیک با کدام ملاک خارج می‌شود.

تعریف سوم: فلسفه فقه مباحثی است که به کلیت فقه می‌پردازد و به آن دسته از پرسش‌های اساسی که رویاروی کل فقه قرار دارد، پاسخ می‌دهد؛ مباحثی که روند کار فقه را در دو حوزه، یکی کل فقه و دیگری کار فقیه بررسی می‌کند. (پیشنهاد دهنده تعریف، در ادامه می‌گوید: بدین سبب به گمان ما، علم اصول و رجال هم در واقع پس از فلسفه فقه قرار می‌گیرد. آن‌چه را که فلسفه فقه تثبیت و تبیین و هموار می‌کند، اصول و رجال، سازوکار اجرای آن را در فقه در اختیار فقیه می‌گذارد (مجله نقد و نظر، ش ۱۲، ص ۴۹۴).

بررسی تعریف سوم

۱. پیش فرض این تعریف نیز (همچون تعریف دوم) اشکاک حوزه فلسفه فقه از علوم دیگر است که بحث آن خواهد آمد.

۲. در اصل تعریف، ملاکی که به وسیله آن، مانع تداخل مسائل علمی همچون کلام، اصول فقه و رجال در فلسفه فقه شود، ارائه نشده، و آن‌چه نیز در ادامه (و به صورت نتیجه تعریف مذکور) آمده، چیزی از اتهام مربوط به ملاک مورد اشاره نمی‌کاهد. چرا و چگونه علم اصول فقه و رجال، پس از فلسفه فقه قرار می‌گیرند؟ آیا این علوم، هیچ نقشی در تثبیت، تبیین و هموار کردن برخی از مباحث مورد اشاره در تعریف ندارند و فقط سازوکار اجرای آن را در اختیار فقیه می‌گذارند؟ چنین سخنی نه بین است و نه مبین.

تعریف چهارم: فلسفه فقه، دانشی است که از پیش فرض‌های فقه و اجتهاد فقهی بحث می‌کند و به حلّ دو سنخ مسأله می‌پردازد:

أ. مسائلی که به کلیت و تمامیت فقه مربوط است و مجموع فقه به صورت یک دانش، با آن روبه‌رو است؛ مانند اهداف فقه، قلمرو فقه، رابطه فقه با زمان، منابع فقه، متدلوژی تحقیق تاریخی در فقه، شیوه‌های تفسیر نصوص، رابطه فقه با دانش‌های دیگر و ...

ب. مسائلی که به فرایند فقه و فقیه نظر دارد و به چگونگی عمل مجتهد برمی‌گردد؛ مانند عوامل مؤثر در اجتهاد، معرفت‌شناسی اجتهاد، اسباب اختلاف فقیهان و ...

صاحب تعریف، در توضیح تعریف می‌گوید:

نکته‌ای که باید توجه کرد، این است که فلسفه فقه، خصلت آزاداندیشی فلسفه را با خود همراه دارد. همان‌گونه که فلسفه، باورهای مسلم دیگر علوم را به بحث و نقد می‌کشد، فلسفه فقه نیز پیش‌فرض‌های فقه و حتی اصول و رجال را به نقادی می‌نشیند (فاضل؛ مهریزی، ۱۳۷۶: ص ۷۴۷ و ۷۴۸).

بررسی تعریف چهارم

بخش اول تعریف با تفصیلی که در ادامه آن آمده ناسازگار است؛ زیرا بخش دوم یا به منزله تفسیر و توضیح بخش اول است که این احتمال اقرب است یا مکمل بخش اول. بنابر احتمال اول، این اشکال وارد می‌شود که بخش دوم، حاوی مباحثی فراتر از آن مباحث است که بخش اول تعریف به آن اشاره دارد؛ چون مباحث سنخ اول بخش دوم (مسائلی که به کلیت و تمامیت فقه مربوط است)، از قبیل پیش‌فرض‌های فقه و اجتهاد فقهی نیست؛ اما بنابر احتمال دوم که دو بخش تعریف را مکمل یک‌دیگر بدانیم (و به تعبیر دیگر، بخش اول را قسم بخش دوم و نه مقسم برای دو دسته بخش دوم بدانیم)، در این صورت تداخل صورت گرفته است و بخش دوم، خود به تنهایی بخش اول را هم دربرمی‌گیرد و به ذکر آن نیازی نیست. کوتاه سخن این که این تعریف در ارائه تعبیر جامع و واحدی که هر دو سنخ مسائل فلسفه فقه را شامل شود، موفق نبوده است.

تعریف پنجم: فلسفه فقه، اندیشیدن درباره مبانی و هدف و منابع احکام و تمهید نظریه‌های کلی درباره شیوه تحقیق و تفسیر است (کاتوزیان، مجله نقد و نظر، ش ۱۲، ص ۵۰۵). توضیح صاحب تعریف: فلسفه، همان تعقل است؛ یافتن علت است. در فقه، وقتی از علت احکام، یا حکمت احکام سخن می‌رود، یعنی مبانی احکام را می‌خواهیم بیابیم، نه این که بخواهیم گزارش بدهیم (همان، ۵۱۷). ... «فلسفه فقه» فلسفه محض نیست؛

«فلسفه تحقیقی» است؛ یعنی نگاه می‌کند به «آن چه هست» و برای آن چیزی که نیست، راه حل می‌یابد و می‌کوشد «آن چه را باید باشد» از آن استخراج کند (همان، ۵۱۹). فقیه وقتی می‌خواهد بداند فلسفه فقه چیست، باید ببیند چه منابعی این الزامات را به او تلقین می‌کند: قرآن است؟ سنت است؟ عقل است؟ اجماع است؟ در بین این‌ها آیا طبقه‌بندی وجود دارد؟ ... فلسفه فقه عام‌تر از اصول فقه است (همان: ص ۵۲۵ و ۵۲۶).

بررسی تعریف پنجم

۱. آیا می‌توان بر عمل «اندیشیدن و تمهید» نام علم نهاد؟ علم مورد نظر در این جا به معنای مطلق ادراک و اندیشیدن و عمل افراد متفکر و اندیشه‌ور نیست؛ بلکه مجموعه‌ای از گزاره‌های به هم پیوسته مقصود است که موضوع، روش و غرض خاص خود را دارد؛ بنابراین نمی‌توان فعالیت‌های فکری را علم نامید. بله، نتیجه این فعالیت‌ها در هر علمی وقتی به صورت مجموعه‌ای از قضایای به هم پیوسته با قواعد و اصول خاص تدوین شد می‌توان بر آن، نام علم نهاد.

۲. این تعریف درصدد تبیین «فلسفه فقه» به معنای اعم آن (مطابق مبنا و روش دوم مذکور در بند پنجم) است؛ اما فاقد تعبیری است که همه مسائل این علم را پوشش دهد و مباحثی همچون قلمرو و دامنه فقه، تاریخ تطوّر فقه، تاریخ تطوّر اجتهاد و ... را دربر نمی‌گیرد.

تعریف ششم: فلسفه فقه مجموعه تأملات نظری و تحلیلی و عقلانی در باب «علم فقه» است. توضیح صاحب تعریف: بنابراین نه تنها سؤال از چیستی فقه، داخل «فلسفه فقه» می‌شود، بلکه پرسش از مبانی فقه نیز داخل آن قرار می‌گیرد؛ یعنی افزون بر علل قوام، علل وجود نیز داخل بحث هستند؛ چرا که سؤال از علت یا ادلة یک قضیه فقهی یا مجموعه قضایای فقهی، چیزی جز سؤال از چیستی آن‌ها است و همه مسائل فلسفه فقه، تحت سؤال «علم فقه چیست؟» نمی‌گنجد و از روشن‌ترین پرسش‌های فلسفه فقه، سؤال از مبانی فقه است (لاریجانی، مجله نقد و نظر، ش ۱۲، ص ۱۶ و ۲۱).

بررسی تعریف ششم

۱. نخستین اشکال تعریف قبلی (تعریف پنجم) بر این تعریف نیز وارد است؛ زیرا فلسفه فقه را «مجموعه‌ای از تأملات نظری و تحلیلی و عقلانی» دانسته؛ در حالی که تأمل و اندیشیدن، کار متأمل و اندیشه‌ور است و این کار را نمی‌توان علم (به معنای اصطلاحی) نامید.

۲. این تعریف، مباحث تاریخی و گزارشی (همچون ادوار فقه، ادوار اجتهاد و...) را شامل نمی‌شود.

تعریف هفتم: فلسفه فقه، علمی است که موضوع بحث آن خود علم فقه است. توضیحات پیشنهاددهنده تعریف: بنابر این تعریف، اگر علمی وجود یابد که علم فقه که خود، رشته‌ای علمی است، موضوع آن واقع شود، علمی درجه دوم پدید آمده است که از آن به «فلسفه علم فقه» یا «فلسفه فقه» می‌توان تعبیر کرد. هر چه درباره علم فقه گفته شود، به این حوزه معرفتی باز می‌گردد. آنچه قداماً از آن به «رؤوس ثمانیه» علم تعبیر می‌کردند، اگر درخصوص علم فقه بحث و فحس شود، به حوزه معرفتی فلسفه فقه تعلق می‌گیرد؛ یعنی تعریف علم، موضوع علم فقه، غرض و غایت آن، منفعت آن، مرتبه و جایگاه آن میان علوم دیگر، مبدع و متون آن، فهرست مباحث و مسائل آن، و انحاء تعلیمی آن، همگی به حوزه فلسفه فقه باز می‌گردند. (ملکیان، مجله نقد و نظر، ش ۱۲، ص ۳۵ و ۳۶).

بررسی تعریف هفتم

اشکالی که بر این تعریف می‌توان وارد دانست، اتهامی است که در آن وجود دارد؛ البته صاحب تعریف خود نیز بر این امر واقف بوده، در ادامه سخنانش می‌گوید:

برای روشن شدن مفهوم فلسفه فقه، توضیح بیش‌تری لازم است؛ زیرا (هر چند درباره علم فقه گفته می‌شود) مسائل زیادی را دربرمی‌گیرد که در این جا فهرست‌وار ذکر می‌کنیم... (همان: ص ۳۶)؛

آن‌گاه به ذکر چهارده مساله از مباحث اساسی فلسفه فقه می‌پردازد.

تعریف هشتم: فلسفه فقه عبارت است از علم ناظر در فقه برای شناخت کلیت آن به صورت دانش موجود در جهان بی آن‌که این شناخت کلیت، در داخل فقه مداخله داشته باشد (عابدی شاهرودی، مجله نقد و نظر، ش ۱۲، ص ۱۳).

صاحب تعریف در بسط و تفصیل این تعریف می‌گوید:

فلسفه فقه، دانشی است که می‌خواهد در چند مرحله فقه را به‌طور منسجم و کلی بشناسد؛ به‌طوری که بتواند با این شناخت، خط سیر و حدود و ثغور و همه مقومات داخلی و غایات و مبادی و خصوصیاتش را مبین و مشخص سازد و علاوه بر آن بتواند در تفکیک و تحلیل ضوابط استنباطی از موقعیت ناظر تحقیق کند. موضوع این شناسایی، کلیات فقه است و مسائلی همه مقومات و مبادی و غایات و مشخصات موضوع و محمولی و تالی و مقدس فقه می‌باشد (همان، ص ۱۰).

بررسی تعریف هشتم:

این تعریف، بر مبنای استوار است که فلسفه فقه را عام شمرده، به مبانی تصدیقی و پیش‌فرض‌های علم فقه مختص نمی‌داند و بر این مبنا، در هدف خود کامیاب بوده و تعریفی جامع ارائه داده است.

۸. نسبت فلسفه فقه با علوم دیگر:

در این جا هدف، بیان تفصیلی نسبت فلسفه فقه با علوم دیگر نیست که خود به نوشتاری مستقل نیاز دارد؛ بلکه می‌خواهیم این نکته را (براساس شناختی که از ماهیت فلسفه فقه به‌دست داده شد) روشن کنیم که آیا مباحث و مسائل این علم با مسائل علوم دیگر (همچون اصول فقه، کلام، رجال و...) تداخل و اشتراک دارد یا نه؟

اگر پاسخ منفی باشد و هر نوع تداخلی را به‌طور مطلق نفی کنیم، لازم می‌آید که در اکثر (و بلکه به‌نوعی همه) تعاریف پیش‌گفته تجدید نظر کنیم؛ زیرا این تعاریف به‌طور عام، به‌گونه‌ای سامان یافته‌اند که از این حیث، مانعیت نداشته و نافی اشتراک و تداخل مسائل این علم با علوم دیگر نیستند.

اگر پاسخ مثبت باشد، نوبت به سؤال‌های دیگری می‌رسد: اشتراک مسائل این علم با هر یک از علوم دیگر به‌چه نحو است؟ به‌نحو عموم و خصوص من‌وجه یا عموم و خصوص مطلق و یا تساوی؟ و در هر حالتی از حالات، آیا تأسیس علمی با چنین خصوصیتی روا است یا نه؟ ملاک مصحح تفکیک و تأسیس علم کدام است؟

در پاسخ به نخستین پرسش (تداخل یا عدم تداخل مسائل) ابتدا باید روشن شود که چه نوع نسبتی میان دو علم را می‌توان مصداق «تداخل» دانست؟

ا. گاهی مسأله‌ای در یک علم مطرح شده که مسأله آن علم نیست؛ اما به عللی (همچون عدم بررسی و طرح آن در علم دیگر و نیاز به تبیین آن جهت استفاده از نتیجه آن مسأله به صورت مبدأ تصویری یا تصدیقی این علم) نیاز به طرح آن در این علم احساس می‌شده است که در این صورت نمی‌توان مدعی تداخل میان این دو علم شد و طرح این مسأله، صرفاً از باب استطراد است.

ب. گاهی موضوعی در دو علم مورد بحث واقع می‌شود و طرح آن در هیچ‌یک از آن دو از باب استطراد نیست؛ اما حیثیت و جهت بحث از آن موضوع در آن دو علم گوناگون است. به عبارت دیگر، محمولات مسائل این دو علم متفاوت است هر چند موضوعات مسائل، مشترکند. از همین قبیل است موضوع علم صرف و علم نحو، یعنی «کلمه» که مشترک است؛ اما محمولات مسائل این دو علم گوناگونند. این تغایر حیثیت و جهت بحث نیز مانع صدق «تداخل» است؛ زیرا وحدت مسائل، به وحدت موضوع و محمول مباحث وابسته است، نه وحدت موضوع به تنهایی.

ج. گاهی افزون بر وحدت موضوعات، محمولات مسائل دو علم نیز متحدند و فقط اغراض و اهداف طرح مسائل در این دو علم با هم مغایر است؛ برای مثال؛ هدف از طرح مسأله عصمت و حجیت قول معصوم در علم کلام، غیر از هدفی است که فیلسوف فقه از طرح این مسأله در فلسفه فقه دنبال می‌کند.

آیا این تغایر هدف و غرض می‌تواند مانع صدق «تداخل» شود؟ بدیهی است که اختلاف و تعدد اغراض نمی‌تواند ماهیت مسائل علم را عوض کند؛ زیرا «غرض طرح مسأله» امری خارج از ماهیت مسأله است و تعدد غرض که امری بیرونی است نمی‌تواند سبب تعدد و تغایر ذات و ماهیت مسأله شود.

براساس آنچه مرقوم شد و با در نظر داشت مسائل و مباحث فلسفه فقه که فهرستی اجالی از آن در بند ششم ارائه شد، آشکار می‌شود که فلسفه فقه با علومی همچون اصول فقه و کلام و رجال از حیث مسائل تداخل دارند؛ برای مثال، بحث از وثاقت متون و قداست متون و حجیت و دلیل اعتبار هر یک از منابع فقه از مسائل مشترک فلسفه فقه و علم کلام است؛ چنان‌که بحث از وثاقت متون حدیثی و طبقه‌بندی احادیث از مسائل مشترک فلسفه فقه و علم رجال به شمار می‌رود و مسائلی همچون ماهیت حکم، مراحل و ارکان و انواع

حکم، احکام ثابت و متغیر، شیوه‌های تفسیر نصوص، حجیت ظواهر و خبر واحد و... میان فلسفه فقه و علم اصول مشترک است.

۹. بعد از پذیرش تداخل میان مسائل فلسفه فقه و علوم مرتبط - چنان‌که در بند پیشین آمد - نوبت به تبیین نسبت میان مسائل فلسفه فقه و این علوم می‌رسد. به غیر از اصول فقه که محل تأمل پیش‌تر است می‌توان علوم مرتبط دیگر را مشمول حکم واحد دانست و نسبت میان هر یک از آن‌ها با فلسفه فقه را عموم و خصوص من‌وجه خواند؛ یعنی در کنار مسائل مشترک، هر علمی مسائل اختصاصی قابل‌توجهی دارد؛ البته موارد اشتراک این علوم با فلسفه فقه و میزان تداخل مسائل آن‌ها با فلسفه فقه به یک اندازه نیست؛ پس نیازی به ورود در جزئیات این بحث دیده نمی‌شود؛ اما در مورد اصول فقه و میزان تداخل مسائل آن با فلسفه فقه میان صاحب‌نظران اختلاف است. برخی آن دو را متباین دانسته‌اند. عده‌ای به اعمیت اصول فقه رأی داده‌اند، و دسته سومی نسبت میان آن دو را عموم من‌وجه می‌دانند. سر این اختلاف چیست؟

۱. در مواردی، این اختلاف از اختلاف در تلقی و برداشتی ناشی می‌شود که از تعریف و چیستی این دو علم وجود دارد. آیا فلسفه فقه، دانشی وصفی و تاریخی است یا توصیه‌ای و دستوری و یا دانشی است وصفی - توصیه‌ای؟ آیا فلسفه فقه فقط به مبادی تصدیقی فقه می‌پردازد یا اعم است؟ و از طرف دیگر، آیا علم اصول، قواعدی است که برای استنباط حکم شرعی و آنچه مجتهد در مقام عمل به آن منتهی می‌شود (مباحث اصول عملیه) فراهم شده یا عبارت از قواعد ممهده برای تحصیل حجت بر حکم شرعی است؟ آیا علم اصول همان مباحثی است که فعلاً اصولیان تدوین کرده‌اند یا شامل همه قواعدی است که در تحصیل حجت شرعی بر احکام مؤثرند؛ گرچه فعلاً به آن‌ها اعتنایی نشده است؟ اتخاذ هر مبنایی در موارد پیش‌گفته، نتیجه‌ای غیر از نتیجه‌ی حاصل از مبنا یا مبنای دیگر می‌تواند به‌بار آورد.

۲. در مواردی، این اختلاف ناشی از تفسیری است که از «تداخل» ارائه می‌شود. کسی که اختلاف در غرض را رافع تداخل می‌داند، با کسی که وحدت مسائل را (گرچه با تعدد غرض) مصداق تداخل می‌خواند نمی‌تواند در باب نسبت بین فلسفه فقه و علم اصول نظر واحدی داشته باشند.

در بند هشتم توضیح داده شد که تعدد غرض ممکن است مجوز تأسیس دو علم مستقل با وجود مسائل مشترک شود؛ اما رافع تداخل نیست؛ بنابراین اگر فلسفه فقه را به معنای اعم بدانیم که افزون بر پیش‌فرض‌ها و مبادی تصدیقی فقه، مبادی تصویری و مباحث تاریخی (همچون ادوار فقه و تاریخ تطوّر اجتهاد و...) را هم شامل

است، نسبت آن با علم اصول (به هر معنایی از معانی اشاره شده) عموم و خصوص مطلق (با اعمیت فلسفه فقه) است.

۱۰. روشن شد که مسائل «فلسفه فقه» با مسائل تعدادی از علوم تداخل فی الجمله دارد. همچنین بیان شد که نسبت فلسفه فقه، با علم اصول فقه عموم و خصوص مطلق است و مسائل علم اصول بخش عمده‌ای از مباحث فلسفه فقه را تشکیل می‌دهد. با این وصف، آیا تدوین و تأسیس علمی به نام فلسفه فقه صحیح است یا نه؟

همان‌طور که مرحوم آخوند خراسانی صاحب کفایته‌الاصول در مقدمه تعریف علم اصول اشاره کرده، تأسیس و تدوین علم جدید (با غرض متفاوت) اگر در بخش قابل توجهی از مسائل، با علم دیگر مشترک نباشد، امری مستحسن است؛ اما اگر در همه مسائل مشترک باشند یا مسائل اختصاصی علم جدید در خور اعتنا نباشد، تأسیس علم جدید وجهی ندارد و برای تأمین هر دو غرض می‌توان در قالب علم واحد از دو جهت و حیثیت (متناسب با دو هدف مذکور) مسائل را مورد بحث قرار داد.

از آن‌جا که تعداد مسائل غیرمشترک فلسفه فقه و علوم مرتبط (به جز اصول فقه) قابل توجه و درخور اعتنا است، وجود مسائل مشترک، مانع تأسیس «فلسفه فقه» نیست.

در باره علم اصول با توضیحاتی که در بند نهم بیان شد می‌توان نتیجه گرفت که اگر می‌خواستیم با صرف نظر از وضعیت موجود دآوری کنیم، در یک نظام جامع و مطلوب، از میان این دو (اصول فقه و فلسفه فقه) آن‌چه باید تدوین می‌شد، فلسفه فقه بود و در صورت وجود چنین علمی، تأسیس علم مستقلی به نام اصول فقه ضرورت نداشت. اندیشه‌وران مسلمان، خیلی زود به لزوم طرح برخی از مباحث فلسفه فقه پی بردند و این مباحث را در قالب سلسله مسائلی که مجموعه آن، «علم اصول فقه» نام گرفت، طرح کردند و اگر به مباحث دیگر فلسفه فقه پرداختند، شاید به این دلیل بوده که در مقام بهره‌برداری در مباحث فقهی، نیازی به آن‌ها احساس نمی‌کردند؛ هر چند برخی از همین مباحث هم ضمن علوم مرتبط دیگر طرح شده است.

کوتاه سخن آن‌که از آن‌جا که سیر طبیعی و فرایند تدوین علوم اسلامی به تدوین علم اصول انجامیده، هم‌اکنون در کنار این علم قویم، بالنده و پر بار (و تاحدی متورّم) می‌توان علمی به نام «فلسفه فقه» نیز تأسیس و در آن مباحثی را بررسی کرد که در اصول فقه به آن پرداخته‌اند.

منابع و مأخذ

۱. التهانوی، محمدعلی، موسوعه کشف اصطلاحات الفنون والعلوم، مکتبة لبنان ناشرون، اول، ۱۹۹۶ م.
۲. صلیبا، جمیل، فرهنگ فلسفی، منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران، انتشارات حکمت، اول، ۱۳۶۶ ش.
۳. فاضل میبیدی، محمدتقی (به اهتمام)، یادنامه خاتمی (مجموعه مقالات)، قم، معارف اسلامی امام رضا^[۲]، اول، ۱۳۷۶ ش.
۴. مصباح یزدی، محمدتقی، آموزش فلسفه، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، اول، ۱۳۶۴ ش.
۵. —، دروس فلسفه اخلاق، تهران، انتشارات اطلاعات، دوم، ۱۳۷۰ ش.
۶. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار (۵)، قم، انتشارات صدرا، پنجم، ۱۳۷۶ ش.
۷. نقد و نظر (فصلنامه)، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، پاییز ۷۶، ش ۱۲.
۸. نقد و نظر (فصلنامه)، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، زمستان و بهار ۷۷ - ۷۶، ش ۱۳ و ۱۴.